

# مفاهیم قدرت و قهر در فلسفه‌ی سیاسی هانا آرنت

بهرام محیی

**هانا آرنت** Hannah Arendt اندیشمند آلمانی، در سال 1906 در شهر هانوفر زاده شد. در دانشگاه‌های ماربورگ و فرایبورگ زیر نظر استادانش مارتین هایدگر و کارل یاسپرس فلسفه آموخت و در این رشته دکترا گرفت. با برآمد هیولای فاشیسم در آلمان، دوره‌ی پیگرد و در بدری نیز آغاز شد و وی را ناچار به دوری از میهن ساخت. آرنت نخست به پاریس گریخت و سپس از آنجا به مهاجرت آمریکا رفت. وی در اکثر دانشگاه‌های آمریکا به تدریس فلسفه پرداخت و از خود نوشته‌های فلسفی - سیاسی بارز و برجای گذاشت. از میان مهم‌ترین کتاب‌های او می‌توان به «**عنصرها و خاستگاه‌های حاکمیت تام**»، «**حقیقت و دروغ در سیاست**»، «**درباره‌ی انقلاب**» و «**قدرت و قهر**» اشاره کرد. هانا آرنت در سال 1975 در نیویورک چشم از جهان فرو بست.

آرنت در شناخته شده‌ترین رساله‌ی فلسفی - سیاسی خود یعنی «قدرت و قهر»، با دقتی کم‌نظیر و موشکافانه، به بررسی نقش این دو پدیده در زندگی اجتماعی پرداخته است. خود او علت چنین پژوهشی را ناروشنی مفاهیمی چون قدرت و بویژه قهر می‌نامد که مضمون آن‌ها در بسیاری از فلسفه‌های سیاسی معاصر، در ابهام و تاریکی مانده است. وی یادآور می‌شود که موضوع قهر در بررسی‌های سیاسی و اجتماعی، به ندرت چونان پدیده‌ای مستقل مورد توجه قرار گرفته است. آرنت علت این امر را در یکسان‌گیری پدیده‌های قدرت و قهر می‌داند که به عقیده‌ی وی دو مفهوم کاملاً متفاوت و حتا متقابل‌اند.

آرنت می‌نویسد: «**هنگامی که با دقت به ادبیات پرشماری که در توضیح پدیده‌ی قدرت وجود دارد نظرمی‌افکنیم، به سرعت درمی‌یابیم که موضوع قهر درست به این دلیل مورد توجه قرار نمی‌گیرد، زیرا که همه‌ی صاحب‌نظران از چپ تا راست، در این مساله اتفاق نظر دارند که قدرت و قهر مفاهیم یگانه‌ای هستند، یا به سخن دیگر، قهر چیزی نیست جز بارزترین تجلی قدرت.**» (1).

آرنت برای استوار ساختن این ادعای خود، به سخنی از «رایت میلز» صاحب‌نظر علوم سیاسی اشاره می‌کند که در آن گفته بود: «سیاست سراسر پیکار برای دستیابی به قدرت است و اوج قدرت نیز چیزی جز اعمال قهر نیست». آرنت یادآور می‌شود که این نظر «میلز»، در واقع دنباله‌روی از «ماکس وبر» و تعریف مشهور او از دولت است که

در آن گفته بود: «دولت یعنی مناسبات سلطه‌گرانه‌ی انسان‌ها بر انسان‌ها که بر ابزار مشروع (یا به ظاهر مشروع) قهرآمیز استوار است». آرنست می‌افزاید که در واقع ماکس وبر نیز در این زمینه، دقیقاً به تأیید نظر تروتسکی پرداخته که در مذاکرات صلح برست لیتوفسک گفته بود: «هر دولتی بر قهر استوار است».

به باور آرنست، این نزدیکی فکری در مورد مسأله‌ی قهر شگفت‌انگیز است، چرا که یکی دانستن قدرت سیاسی و قهر سازمان‌یافته‌ی دولتی، تنها هنگامی قابل فهم است که انسان مانند کارل مارکس معتقد باشد که: «دولت، ابزار سرکوب در دست طبقه‌ی حاکم است». اما عجیب‌تر این است که این برداشت یکسان، در میان بیشتر صاحب‌نظران غیرمارکسیست و کسانی که دولت را صرفاً نهاد روبنایی جامعه نمی‌دانند نیز به چشم می‌خورد. آرنست در این زمینه به نمونه‌های جالبی اشاره می‌کند. برای نمونه «برتراند دوژوونل» جنگ را اقدامی می‌داند که «به ذات دولت مربوط است». «ماکس وبر» گامی فراتر نهاده و ادعا می‌کند که «شاخص ویژه‌ی دولت، داشتن انحصار در اعمال قهر مشروع فیزیکی است». در اینجا است که هانا آرنست می‌پرسد: «پس آیا به این ترتیب باید پایان قهر نظامی را به منزله‌ی پایان سازمان دولتی تلقی کرد؟ و آیا پایان یافتن منازعات نظامی میان دولت‌ها، به معنای **پایان یافتن این دولت‌ها نیست؟**» (2)

زمانی ولتر در تعریف مفهوم قدرت گفته بود: «قدرت یعنی مجبور کردن دیگران برای انجام عملی که میل من است» و ماکس وبر این تعریف را به این صورت تکمیل کرده بود که: «قدرت یعنی هر امکانی که در چارچوب یک رابطه‌ی اجتماعی بتوان اراده‌ی خود را علیرغم مقاومت دیگران به کرسی نشانند» و باز ژوونل گفته بود: «بدون فرمان و فرمانبری، قدرت معنا ندارد». حال به نظر هانا آرنست اگر سرشت قدرت را در تأثیرگذاری فرمان بدانیم، منطقاً باید مانند مائوتسه‌دون نتیجه بگیریم که: «نیرومندترین قدرت از لوله‌ی تفنگ بیرون می‌آید». در اینجا است که آرنست ما را در مقابل این پرسش قرار می‌دهد که: «پس میان فرمان یک مامور پلیس و یک تبهکار مسلح، چه تفاوتی وجود دارد؟».

هانا آرنست، پس از ژرفکاوی‌های خود در مورد پدیده‌های قدرت و قهر نتیجه می‌گیرد که: «به نظر می‌رسد که علیرغم سطح دانش سیاسی امروزی، زبان علمی ما به تفکیک مفاهیم کلیدی میان «قدرت»، «زور»، «نیرو»، «اقتدار» و «قهر» نمی‌پردازد که همگی پدیده‌هایی کاملاً گوناگون‌اند.» (3). آنچه که در این زمینه مورد انتقاد هانا آرنست است این است که این ناروشنی مفهومی، حتا در نظریه‌های سیاسی نیز به چشم می‌خورد، و گرنه اختلاط معانی و به کارگیری این مفاهیم به جای یکدیگر در زبان روزمره کار غریبی نیست.

آرنت سپس به تقسیم بندی این مفاهیم کلیدی و تبیین دقیق هر یک می پردازد. از دیدگاه او: «قدرت» (Macht) قابلیت است انسانی، نه فقط برای انجام عملی، بلکه برای اتفاق میان انسان‌ها و اقدام مشترک آنان. بنا بر این تعریف، هیچگاه نمی‌توان قدرت را متعلق به یک فرد دانست، چرا که قدرت همواره دارای سرشتی اجتماعی است و در اختیار گروهی از انسان‌ها می‌باشد. مادامی که این گروه متحد است، قدرت آن پابرجاست. برای نمونه وقتی می‌گوییم فلان شخص دارای قدرت است، به این معناست که او از سوی گروهی مسئولیت یافته تا به نام گروه دست به اقدام بزند و بدون پشتیبانی آن گروه، قدرت وی معنا ندارد. بر این پایه، اگر در زبان محاوره از فرد یا شخصیت قدرتمند یاد کنیم، منظورمان بیشتر، شخصیت زورمند است و نه شخصیت دارای قدرت، زیرا: «زور» (Stärke) به خلاف قدرت، همیشه ویژگی فردی است و آن را می‌توان با کیفیت مشابه در افراد یا اشیاء دیگر سنجید. زور فردی را هیچگاه یارای ایستادگی در برابر قدرت جمع نیست.

«نیرو» (Kraft) که آن را اغلب با زور یکسان می‌گیرند، از دیدگاه آرنت از ویژگی‌های پدیده‌های طبیعت (نیروی طبیعی) است.

هانا آرنت «اقتدار» (Autorität) را از دیدگاه معنایی، دشوارترین مفهوم ارزیابی می‌کند و امکان سوء استفاده از آن را از مفاهیم دیگر بیشتر می‌داند. به باور او، اقتدار هم می‌تواند ویژگی فردی و هم ویژگی یک نهاد باشد. اقتدار فردی را برای نمونه می‌توان در مناسبات میان والدین و فرزندان، یا استاد و شاگرد تشخیص داد. اقتدار را به عنوان نهاد می‌توان در سلسله مراتب (هیرارشی) نهادهای مذهبی مانند کلیسای کاتولیک یا ساختارهای نظامی دید. مشخصه‌ی اقتدار (آتوریته)، به رسمیت شناختن بی‌چون و چرای آن توسط کسانی است که از آنان انتظار حرف-شنوی و فرمانبری می‌رود. اقتدار نیازی به جبر یا اقناع ندارد. برای نمونه، اگر پدری فرزند خود را تنبیه بدنی کند یا برای متقاعد کردن او تنها به استدلال متوسل گردد، در هر دو صورت اعمال آتوریته نکرده است. رفتار چنین پدری در مورد نخست دیکتاتورمنشانه و در مورد دوم دمکرات‌منشانه است و این هر دو روش ناقض آتوریته است. به نظر آرنت، تامین و استمرار اقتدار، نیازمند احترام بی‌چون و چرا به یک شخص یا یک نهاد است و بنابراین خطرناک‌ترین گونه‌ی دشمنی با اقتدار یا آتوریته، مخالفت با آن نیست، بلکه بی‌توجهی و عدم عنایت نسبت به آن است.

سرانجام مفهوم «قهر» (Gewalt) است که به باور هانا آرنت، اعمال آن همواره نیازمند ابزار است. شاید بتوان نزدیک‌ترین مفهوم به قهر را زور نامید. زیرا وسایل اعمال قهر مانند سایر ابزار در خدمت آن است که زور اعمال‌کننده‌ی آن را افزایش دهد و در نتیجه، وسایل اعمال قهر، چیزی جز ابزاری برای اعمال زور نیست. برای نمونه،

یک نفر می‌تواند با مسلسل دستی خود، گروه نسبتاً بزرگی را در حالت آچمز نگه دارد و اگر به جای مسلسل، جنگ افزاری چون بمب اتمی را در نظر بگیریم، می‌توان با اتکاء به آن، میلیون‌ها انسان را مرعوب ساخت، با آنان به زبان زور سخن گفت و بدینسان اعمال قهر کرد. (4).

هانا آرنت در رساله‌ی خود، پس از تبیین مفاهیم یادشده، به ژرف‌اندیشی در مورد مفاهیم قدرت و قهر و تفکیک دقیق میان آن‌ها می‌پردازد. همانگونه که یادآوری شد، در نزد اکثر نظریه‌پردازان سیاسی، اختلاط معانی شگفتی در مورد قدرت و قهر به چشم می‌خورد و اکثر آنان هم‌نظرند که قهر چیزی جز بارزترین تجلی قدرت نیست. ولی برای هانا آرنت میان این دو مفهوم، تفاوتی ماهوی وجود دارد: «یکی از تعیین‌کننده‌ترین تفاوت‌های میان قدرت و قهر این است که قدرت همیشه وابسته به تعداد است، در حالی که قهر تا درجه‌ی معینی مستقل از تعداد عمل می‌کند، زیرا متکی بر ابزار است.» (5).

آرنت یادآور می‌شود که برای روشن‌تر شدن این تفاوت کافی‌ست افراطی‌ترین حالت هر یک از این دو مفهوم را در نظر بگیریم: افراطی‌ترین حالت قدرت را می‌توان در وضعیت «همه در برابر یک نفر» در نظر گرفت و افراطی‌ترین صورت تجلی قهر، در ترکیب «یکی در برابر همه» خود را نشان می‌دهد و این دومی، هرگز بدون ابزار و وسایل اعمال قهر ممکن نخواهد بود. البته چنین نمونه‌ای بیشتر خصلت نمادین (سمبولیک) دارد و به خودی خود توضیح روشنی در مورد تفاوت ماهیت قدرت و قهر نمی‌دهد. هانا آرنت با بررسی رابطه‌ی میان «هدف و وسیله» بر این ناروشنی پرتو می‌افکند: «قهر دارای سرشتی ابزارمند است و مانند همه‌ی وسایل و ادوات، همیشه نیازمند هدفی است که آن را هدایت و استفاده از آن را توجیه کند. و آنچه که برای توجیه خود نیازمند چیز دیگری است، خصلت کاربردی دارد، اما هرگز تعیین‌کننده نیست» (6).

از این سخن آرنت می‌توان نتیجه گرفت که ماهیت قدرت را نمی‌توان با پدیده‌ی قهر توصیف کرد. قهر به خلاف قدرت، دارای سرشتی ویرانگر است و نه سازنده. هدفی که با قهر قابل دسترسی است، نیازمند ابزاری است که خصلت ویرانگر، رعب آور و زورگویانه دارد. اما این امر برای قدرت صدق نمی‌کند. قدرت، ویژگی فردی نیست و تنها هنگامی پدید می‌آید که انسان‌ها متحد شوند. قدرت همواره نیازمند فضای صلح‌آمیز و اعتماد متقابل است، در حالی که جوئی که با وسایل قهرآمیز ایجاد می‌گردد، انباشته از ترس و اضطراب و بی‌اعتمادی‌ست. هانا آرنت این تفاوت را بدینسان جمع‌بندی می‌کند: «در قاموس سیاسی کافی نیست بگوییم که قدرت و قهر یکی نیستند، بلکه باید گفت قدرت و قهر نقطه‌ی مقابل یکدیگرند. در جایی که یکی از این دو بطور مطلق حاکم باشد، آن دیگری حضور ندارد. قهر هنگامی در دستور کار قرار می‌گیرد که قدرت

در خطر باشد. اگر سرنوشت قدرت را در گرو قهر بگذاریم، هدف نهایی بطور همزمان پایان کار قدرت و نابودی آن است. بنابراین حتما نمی‌توان ادعا کرد که نقطه‌ی مقابل قهر، عدم خشونت است و طبعا سخن از قدرت «بدون قهر» نمی‌تواند معنا داشته باشد... قهر می‌تواند قدرت را نابود سازد، ولی هیچگاه قادر به ایجاد آن نخواهد بود. چیزی که از لوله‌ی تفنگ بیرون می‌آید، می‌تواند فرمانی موثر باشد که اطاعت فوری و بی‌چون و چرا می‌طلبد، اما از لوله‌ی تفنگ هرگز قدرت بیرون نخواهد آمد.» (7).

با توجه به تاملات بالا می‌توان گفت که قدرت در اندیشه‌ی سیاسی هانا آرنت، دارای گوه‌ری اجتماعی است و از پیوند و اتحاد داوطلبانه‌ی نیروهای انسانی برمی‌خیزد. عناصر سازنده‌ی قدرت، مردم و اراده و اقدام مشترک آنان است. فرد یا حتی گروهی ناموافق و پراکنده، دارای قدرت نیستند. زیرا سرچشمه‌ی پیدایش و پویای قدرت، ارتباط و مراوده‌ی آزاد انسان‌ها با یکدیگر و اتفاق نظر و اقدام مشترک آنان است.

افزون بر آن، هانا آرنت در اثر یاد شده به توضیح یکی از ضروریات قدرت، یعنی مشروعیت آن می‌پردازد و می‌نویسد: «قدرت نیازی به توجیه خود ندارد، زیرا امری است فی‌نفسه و در ذات جوامع انسانی وجود دارد. اما قدرت نیازمند مشروعیت است. البته مشروعیت قدرت بر اهداف یا وسایلی که یک گروه اجتماعی به کار می‌گیرد استوار نیست، بلکه از سرچشمه‌ی قدرت که با تشکیل گروه به وجود می‌آید، برمی‌خیزد. قدرت برای مشروعیت خود به گذشته متوسل می‌گردد، در حالی که هدفی که وسیله را توجیه می‌کند، امری مربوط به آینده است. قهر را می‌توان توجیه کرد، اما هرگز نمی‌توان برای آن مشروعیت قائل شد» (8).

هانا آرنت در بخش دیگری از رساله‌ی خود به موضوع «از خود بیگانگی قدرت دولتی» می‌پردازد. به نظر او، این امر هنگامی صورت می‌پذیرد که دولت قانونی، به مثابه نهاد اعمال اراده‌ی مردم، از جاده‌ی وظیفه‌ی اصلی خود به انحراف کشیده می‌شود و دولتمردان برای حفظ سیطره‌ی بی‌پشتوانه‌ی خود، تدریجا قهر را جانشین قدرت می‌سازند. آرنت می‌گوید: «آنچه که به نهادها و قوانین یک کشور، قدرت می‌بخشد، پشتیبانی مردم است که در واقع خود نیز تداوم میثاق اولیه‌ای است که این نهادها و قوانین را به وجود آورده است. در یک دولت قانونی با نمایندگان پارلمانی، مردم حاکمان واقعی هستند و بر کسانی که حکومت می‌کنند، تسلط دارند. تمام نهادهای سیاسی که مظهر و تبلور قدرت‌اند، به محض اینکه پشتیبانی توده‌های مردم را از دست بدهند، رو به انجماد و فروپاشی می‌گذارند.» (9).

به بیان دیگر، هنگامی که یک نهاد اجرایی، خواه رهبری یک حزب باشد یا یک حکومت، دیگر مورد اعتماد و پشتیبانی انتخاب‌کنندگان خود نباشد، بطور قانونمند قدرت خود را از دست می‌دهد. این قدرت از دست رفته را با هیچ وسیله‌ی دیگری نمی‌توان جبران کرد، مگر بازگرداندن قدرت به سرچشمه‌ی اصلی آن یعنی مردم و کسب اعتماد دوباره‌ی آنان. این نیز در واقع اصل بنیادین همه‌ی نظام‌های دمکراتیک است: احیای دوباره‌ی قدرت از طریق انتخابات و رأی مردم. حال به نظر هانا آرنست اگر حکومتی از این کار سر باز زند، ناچار است برای حفظ موقعیت خود، به ابزار دیگری متوسل گردد و در واقع قهر را جانشین قدرت از دست رفته سازد. در صورت بروز چنین امری، نخستین گام در راستای نابودی کامل قدرت برداشته می‌شود. گام‌های بعدی، یعنی تحدید آزادی، پیگرد دگراندیشان و تعطیل کردن زندگی مسالمت‌آمیز اجتماعی، بطور گریزناپذیری در پی گام نخست برداشته خواهد شد. بدینسان کل جامعه به ورطه‌ی بحرانی ژرف کشیده می‌شود و جنگ تمام عیار قهر علیه قدرت و مسخ و میان تهی کردن کامل نهادهای قدرت آغاز می‌گردد. به گفته‌ی آرنست در چنین وضعیتی: «می‌توان قهر را جانشین قدرت ساخت و حتا به پیروزی موقت رسید، اما هزینه‌ای که باید برای این پیروزی پرداخت بسیار گران است، چرا که در این حالت، نه تنها مردم تاوان سنگینی می‌پردازند، بلکه حاکمان نیز این هزینه را از سرمایه‌ی معنوی قدرت خویش می‌پردازند و در واقع هر دو طرف بازنده‌اند.... آنچه که از نهاد قدرت باقی خواهد ماند، چیزی نیست جز ابزار اعمال خشونت.» (10).

هانا آرنست ژرفش روند «از خود بیگانگی قدرت» و فرجام آن را، گذار از حکومت قهر به حکومت ترور و وحشت می‌بیند و در توضیح آن یادآور می‌شود که: «عنصر ویرانگر پیروزی قهر بر قدرت، در هیچ جا روشن تر از قلمرو حکومت ترور بروز نمی‌کند. البته ترور همان قهر نیست، زیرا حکومت ترور هنگامی جانشین حکومت قهر می‌گردد که این دومی پس از نابودی همه‌ی نهادهای قدرت، کناره‌گیری نمی‌کند، بلکه به عکس، کنترل مرکزی دستگاه دولتی را عهده دار می‌شود.» (11).

با این حال به نظر هانا آرنست، هرگز دولتی وجود نداشته است که بتواند بطور کامل فقط بر وسایل قهر متکی باشد. زیرا حتا حکومت‌های تام‌گرا (توتالیترا) که مهم‌ترین ابزار حکمرانی‌شان زندان، ترور پلیسی و شکنجه است نیز به پایه‌ی قدرتی نیازمندند که در چنین حالتی از پلیس مخفی و مزدوران خبرچین آن تشکیل می‌شود.

هانا آرنست، زندگی انسان را تحت تأثیر رویدادهای سیاسی می‌داند که در کانون همه‌ی آن‌ها قدرت سیاسی قرار دارد. از همین رو، بررسی قدرت سیاسی، موضوع محوری پژوهش آرنست را می‌سازد. به باور او، قدرت سیاسی

پدیده‌ای است که از انسان‌ها و مناسبات آزادانه و داوطلبانه‌ی میان آنان سرچشمه می‌گیرد. مادامی که قدرت سیاسی برخاسته از اراده‌ی مردم است، زنده و پابرجاست، ولی هر آینه این قدرت بازیچه‌ی دست گروهی سرکوبگر و انحصارطلب قرار گیرد، رو به مسخ و فروپاشی می‌گذارد.

---

1) Hannah Arendt, *Macht und Gewalt*, München 1987, S. 36

2) H. Arendt, a.a.O., S. 37

3) H. Arendt, a.a.O., S. 44

4) H. Arendt, a.a.O.; S. 45-47

5) H. Arendt, a.a.O., S. 50

6) H. Arendt, a.a.O., S. 52

7) H. Arendt, a.a.O., S. 54

8) H. Arendt, a.a.O., S. 53

9) H. Arendt, a.a.O., S. 57

10) H. Arendt, a.a.O., S. 55

11) H. Arendt, a.a.O., S. 51